

# نگاهی به تصحیح احسن القصص

۲۶۹-۲۸۴



چکیده: احسن القصص، ترجمه فارسی کتابی است در باب حضرت یوسف (ع). این متن کهن فارسی، که متعلق به پایان قرن ۵ یا آغاز قرن ۶ ق است، اخیراً به چاپ رسیده. اما متأسفانه کاستیهایی قابل توجه بدان راه یافته است. در این مقاله برآنیم تا پاره‌ای از آن کاستیها را نشان دهیم.

کلیدواژه: احسن القصص، بحرالمنبه فی اسرارالمودّه، تفسیر قصه، حضرت یوسف (ع)، تصحیح



## A Look at the Edition of Aḥsan al-Qaṣaṣ Farzad Ziaei Habibabadi

**Abstract :** Aḥsan Al-Qaṣaṣ is a Persian translation of a book about Prophet Yusuf (AS). This ancient Persian text, which belongs to the end of the 5th century or the beginning of the 6th century AH, has been published recently, but unfortunately, it has significant shortcomings. In this article, we will try to show some of those shortcomings.

**Keywords:** Aḥsan al-Qaṣaṣ, Baḥr al-Muḥabab fi Asrār al-Mawadaah, interpretation, story, Hazrat Yusuf (AS), Editing

نظرة على تصحيح أحسن القصص  
فرزاد ضیائی حبیب آبادی

الخلاصة: أحسن القصص هو الترجمة الفارسية لكتاب عن النبي يوسف عليه السلام. وقد تمّ أخيراً طباعة هذا النصّ الفارسي القديم الذي يعود تاريخه إلى نهاية القرن الخامس أو بداية القرن السادس الهجري. لكنّ الذي يؤسف له أنّ هناك بعض الاشتباهاات قد وجدت طريقها إليه.

وفي هذه المقالة يعمل الكاتب على تأشير بعض هذه الاشتباهاات. المفردات الأساسية: أحسن القصص، بحر المحبّة في أسرار المودّة، التفسير، القصة، النبي يوسف عليه السلام، التصحيح.

احسن القصص، قصه حضرت یوسف (ع) نام کتابی است که اخیراً توسط آقای علی نویدی ملاطی تصحیح شده و در زمستان ۱۳۹۹ خورشیدی از سوی انتشارات دکتر محمود افشار به چاپ رسیده است. این اثر که به خامه مترجمی ناشناس در اواخر سده پنجم یا اوایل سده ششم هجری قمری به پارسی گردانده شده، از نمایس متون نثر به شمار می آید و به لحاظ اختصاصات سبکی و زبانی و لغوی، متنی بسیار ارجمند است. کهنگی نثر کتاب چندان بر شیرینی آن افزوده که خواننده را به اتمام هرچه زودتر آن، مولع می نماید و چنان می کند که به سختی می توان کتاب را فروبست. با این همه، در موضعی از این یادگار دلکش قرون و اعصار، خواننده ناگزیر است بر روی واژه یا جمله ای مکث و تأمل نماید، زیرا مصحح محترم، احسن القصص را بر اساس نسخه ای منحصر به فرد تصحیح نموده اند و چنان که می دانیم، تصحیح متون تک نسخه ای، کاری و صعب کاری است. بنا بر این، در اثنای حال ها که هنگام خواندن قصه بر من رفت، مطالبی را در حواشی برخی صفحات یادداشت نمودم که در این مقاله به مصحح گرامی و سایر خوانندگان عزیز تقدیم می نمایم؛ باشد که در نزد سخن سنجان مقبول افتد و کتاب را اندکی پیراسته تر کند.

### ۱) پیشگفتار و مقدمه

اگرچه سخن اصلی ما در باب متن کتاب است، اما در پیشگفتار و مقدمه هم مواردی هست که درخور یادآوری می نماید:

در همان ابتدای پیشگفتار نوشته اند: «شناسایی هر دست نویس مرتبط با ایران [...] به منزله گامی است در جهت تکمیل پازل فرهنگی و تمدنی ایران» (ص هفده).

به گمانم اگر به جای «پازل» از واژه ای همچون «زنجیره» استفاده می شد، مناسب تر بود، خاصه آن که تعمیم و ترویج زبان فارسی، هدف اساسی بنیاد موقوفات دکتر افشار بوده است.

نوشته اند: «[...] عنوان تعزیه که مختص عزای امام حسین (ع) است، به داستانی مثل یوسف و زلیخا نیز تسری می یابد» (ص بیست و دو).

استاد روانشاد ابوالحسن نجفی چند دهه پیش ازین در کتاب «غلط ننویسیم»<sup>۱</sup> خاطرنشان نموده بودند که «تسری در عربی به معنای خود را شجاع نشان دادن یا ابراز شجاعت کردن است، ولی در فارسی در چند دهه اخیر آن را «به غلط» به معنای سرایت دادن یا سرایت کردن به کار می برند. بهتر است از استعمال آن پرهیز شود» (ص ۱۰۶)؛ با این همه، فرهنگ بزرگ سخن آن را به همان معانی غلط به ثبت آورده و نویسنده محترم مقدمه احسن القصص نیز لابد اعتقادی به سخن شادروان نجفی ندارند. نوشته اند: «[...] از عجایب این که اغلب این شعرها فقط منحصر در همین کتاب آمده اند» (ص چهل).

۱. غلط ننویسیم (فرهنگ دشواری های زبان فارسی)، ابوالحسن نجفی، مرکز نشر دانشگاهی، چاپ ششم، تهران، ۱۳۷۳.

پیدا است که توالی دو قید «فقط» و «منحصرا»، حشو است. تا در قید این قیودیم، به دو مورد دیگر نیز اشاره کنیم:

. نوشته اند: «سجع‌های داخل کتاب تقریباً تماماً برگرفته از صورت عربی کتاب است» (ص چهل و شش).

قطع نظر از اینکه واژه «داخل»، بکلی زاید و احتمالاً مربوط به لهجه مصحح گرامی است، در این جا نیز پیایی شدن دو قید «تقریباً» و «تماماً»، مخّل فصاحت است. بایست می نوشتند: تقریباً تمام سجع‌های کتاب، برگرفته از... .

. باز نوشته اند: «شان و قدری برای او قایل نمی شدند و اصطلاحاً اصلاً آدم حسابش نمی کردند» (ص ۴۳-۱).

بہتر بود می نوشتند: ... به اصطلاح، اصلاً... .

. در بخش مربوط به ویژگی‌های رسم الخطی دستنویس احسن القصص، آورده اند: «کلمه مختوم به هاء غیرملفوظ به هنگام اتصال به هاء جمع حذف می شود: ذرها، خزانها، میوها، بسلسلهها» (ص پنجاه و شش).

در این جا نیز سهوالقلمی واقع شده. آنچه در این گونه موارد حذف می شود، «کلمه» مختوم به هاء غیرملفوظ نیست، بلکه خود هاء غیرملفوظ است.

. ذیل عنوان «کلمات مشکول» آورده اند: «باء حرف اضافه به صورت مفتوح [آمده]: بزرگی، ببن چاه، بوادى کنعان» (ص شصت).

باید توجه داشت که این باء، اساساً در آن روزگار مفتوح بوده و هنوز هم در بعض لهجه‌های فارسی، مفتوح است.

. در بخش مربوط به ویژگی‌های نحوی و نثر کتاب نوشته اند: «حذف بر خلاف قاعده: این چه سلام است و تحیت که شما کردید و چرا سجود نکردید چنان که دیگران؟» (ص یکصد و بیست و پنج).  
ظاهراً حذف به قرینه معنوی است، نه به خلاف قاعده.

## ۲) یاء نکره

در باب یاء نکره در دستنویس احسن القصص، نوشته اند: «در بیشتر موارد به صورت «ء» روی هاء غیرملفوظ، به نشان یاء نکره آمده است: بد بنده [= بنده ای] بودی مرا [...] و گاه بدون «ء» روی هاء غیرملفوظ: نبشته (= نبشته ای) [...]» (ص پنجاه و شش)؛ و در آخرین سطور مقدمه، در باب رسم الخط کتاب آورده اند: «رسم الخطی که برای چاپ احسن القصص انتخاب شده، «تا حد زیادی» منطبق بر

اصل دست نویس است [...]» (ص یکصد و سی و یک).

اما اشکال کار این جاست که معلوم نیست «تا حد زیادی»، چقدر است و مصادیق آن در متن کتاب، دقیقاً کدام است. بسیاری از «یا»های نکره در این کتاب مطابق رسم الخط قدیم است که می‌تواند موجب گمراهی و غلط خوانی خوانندگان ناآشنا گردد. از جمله موارد پرشمار، نمونه‌های زیر یادکردنی است که به نظر می‌رسد مصحح می‌بایست به منظور پیشگیری از اشتباه، در همه موارد، یاء نکره را درون [ ] قرار می‌دادند:

در قبه [ای] سبز و جامه [ای] ابریشمین (ص ۵، س ۱۲)؛ بر بالای [ای] رفت (ص ۶۹، س ۵۰)؛ جایزه [ای] سنی (ص ۷۴، س ۲۰)؛ ترا بجای [ای] فرود آرم (ص ۱۴۲، س ۶)؛ نیکو خدای [ای] است (ص ۱۴۳، س ۳)؛ از نیکو [ = نیکویی ] که بود (ص ۱۴۹، س ۲)؛ ردای [ای] بزرگرفته (ص ۱۸۳،

س ۴)؛ و واژه‌هایی دیگر در این صفحات: ص ۲۱۵، س ۲۲؛ ص ۲۳۰، س ۱۷؛ ص ۲۳۲، س ۲۰؛ ص ۲۳۵، س ۱۱؛ ص ۲۴۵، س ۲۱؛ ص ۲۶۲، س ۲۰؛ ص ۲۷۹، س ۳؛ ص ۲۸۳، س ۱۱؛ ص ۳۰۳ و ص ۳۰۳، س آخر. البته در باب برخی از این «یا»های نکره در تعلیقات (مثلاً در صفحات ۳۵۷، ۳۶۷، ۴۲۱، ۴۲۸) توضیح داده‌اند، اما تعلیقات، جای این گونه توضیحات نیست و روش دقیق‌تر، همان است که گفتیم.

### ۳) غلط خوانی

به نظر می‌رسد مصحح گرامی در محدود مواضعی نیز در خواندن نسخه، مصیب نبوده‌اند: آورده‌اند: «ان الحسنات یذهبن السیئات». «بعضی» قرآن خواندن محو کند از نامه اعمال مومنان، عصیان و نسیان» (ص ۶).

ظاهراً به جای «بعضی»، واژه «یعنی» باید باشد.

«اگر در آفاق نخیل و اشجار است، در نفوس شعور و اطفار (?) است» (ص ۷).

در مقابل واژه «اطفار» علامت سوال نهاده‌اند و حق هم با ایشان است، زیرا واژه مزبور معنایی ندارد. به جای آن باید «اطفار»، جمع ظُفر و ظُفر به معنای ناخن، باشد. «شعور» نیز جمع شَعْر به معنای موی است.

یعقوب به برادران یوسف می‌گوید می‌ترسم او را با خود ببرید و بلایی بر سرش بیاید؛ من از اندوه او بمیرم و شما رسوای عالم شوید، وگرنه «من خود خواهم که او صحرا و کوه و ریاحین بیند تادل او خوش



شود. اگر از این نمی‌اندیشی به بُدی» (ص ۳۸).

یکی از ویژگی‌های سبکی احسن القصص این است که در بسیاری جای‌ها حرف «د» از پایان فعل‌های جمع حذف می‌شود (ر.ک: ص یکصد و بیست و چهار). اکنون گمان راقم حروف این است که اولاً به جای «به بُدی»، «به بری» (= ببری) بوده و ثانیاً بر اساس همان ویژگی سبکی، در هر دو فعل «نمی‌اندیشی» و «ببری»، دال‌شناسه افتاده است، یعنی جمله در اصل چنین بوده: اگر از این نمی‌اندیشید، بپزید.

#### ۴) ضبط‌های نادرست یا مشکوک

چنان‌که در مقدمه گفتیم، مصحح ارجمند، این متن را بر اساس نسخه منحصراً به فرد تصحیح نموده‌اند و همین امر سبب شده که در مواضع متعدد، ضبط‌ها نادرست یا باری قابل تامل از آب درآید. در این جا به چند مورد اشاره می‌کنیم:

«و این قصه یوسف را احسن خواند زیرا که هر شرطی که قصه را باید تا نیکوتر بود در این قصه هست از قربت و وصلت، و عزّ و ذلّ، و غنا و فقر، عاشق و معشوق، حب و بغض، اندوه و شادی، بندگی و آزادی، امیری و اسیری، غلامی و شاهی» (ص ۱۰).

در این عبارت به جای «قربت» (با قاف) باید «غربت» (با غین) باشد. دیگر زوج‌های متضاد جمله نیز موید همین معناست.

«ایشان سلام کردند و سر پدر ببوسیدند و یوسف را نیز در کنار گرفتند و هر یکی را به نوبت می‌بوسیدند» (ص ۳۵).

ظاهراً جمله پایانی باید چنین باشد: و هر یکی «او» را به نوبت می‌بوسیدند.

«میان من و تو جدایی کردند و بی من تو را بشب خواب نمی‌بُرد و بروز آرام نگیرد» (ص ۶۷).

به قرینه فعل «نگیرد»، فعل قبلی نیز باید «نمی‌بُرد» به صیغه مضارع باشد، اما این «نمی‌بُرد» را کاتب «نمی‌بُرد» بر زبان و قلم می‌رانده. اتفاقاً مصحح، همین مورد را در صفحه پنجاه و نه مقدمه به عنوان تلفظ‌های خاص ذکر کرده‌اند. اما در متن کتاب، در این جا فتحه‌ای از روی حرف «ر» افتاده است.

«ازدهایی عظیم بیامد و در گردن آن سیاه که یوسف را زده بود به پیچید و گلوش بیفشرد چنان که جانش از تن جدا خواست شدن. کاروانیان «چنان» دیدند امید از جان خود برگرفتند [...]» (ص ۱۰۱).

می‌بینیم که جمله پایانی بدین نحو، عیب‌ناک می‌نماید. برای رفع این نقیصه، ظاهراً باید به یکی از این دو احتمال قابل گشت: یا «چنان»، رسم الخطی از «چون آن» است که دست‌کم لازم می‌نموده مصحح

در تعلیقات بدین احتمال اشاره نمایند، و یا واژه «چون» پس از «کاروانیان» از قلم افتاده، یعنی جمله در اصل چنین بوده است: کاروانیان چون چنان دیدند...

ای بر سر نام و ننگ خود کرده درنگ با نام، دلت به صلح و با ننگ به جنگ  
«آن» نام تو ننگ شد چه داری دل تنگ در کوی خرابات نه نام است و نه ننگ

(ص ۱۱۳)

در آغاز بیت دوم به جای «آن»، ظاهراً باید «ار» (= اگر) باشد.

«مرا غایب گردانیده‌اند از نزد پدرم، یعقوب، و به غریبی افکنده است و مرا بنده می‌خوانند» (ص ۱۲۷).

به قرینه دو فعل «گردانیده‌اند» و «می‌خوانند»، به جای «افکنده است» نیز گویا باید «افکنده‌اند» باشد.

«خنک تو میوه! که دست یوسف به تو رسیده است و چشم یوسف تو را دید» (ص ۱۴۶).

فعل پایان جمله باید به صورت ماضی نقلی (دیده) ضبط می‌شد تا با «رسیده» سجع بسازد.

«این رنج و محنت می‌کشم و مال که بذل می‌کنم مقصود همه اوست» (ص ۱۵۷).

ظاهراً پس از واژه «محنت»، حرف ربط «که» از قلم کاتب افتاده و مصحح نیز التفاتی نداشته‌اند.

هنگامی که زلیخا، هرهفت کرده، حضرت یوسف (ع) را به خلوت می‌خواند، برای ترغیب وی، می‌گوید: «هرگز از بهر عزیز، من خود را بدین زینت نیاراستم و آن شب نخستین که مرا عروس می‌کردند هم چنین بیاراستند» (ص ۱۶۰).

این جا زلیخا در پی متت نهادن بر یوسف و اغوای اوست و می‌خواهد بگوید من امشب چنان خود را برای تو آراسته‌ام که در تمام عمر، حتی در شب زفاف نیز، برای شوهرم نیاراسته‌ام. بنابراین فعل پایان جمله نیز باید به صورت منفی (نیاراستند) باشد.

«به خدای تو چنان که تو صفت می‌کنی رحیم است، این یک بار گنه کن و وی را بیازار» (ص ۱۶۱).

در این جا نیز یک حرف ربط «که» از قلم افتاده است. جمله باید این گونه باشد: به خدای تو. «که» چنان که تو صفت می‌کنی رحیم است. این یک بار گنه کن ...

«پس روزی آن خزینه دار پیرهنی به مروارید بافته از خزانه غایب شد. چون درست بگرد غلام بدزیده بود» (ص ۱۹۳).

در این عبارت، نحو جمله نخست عیب‌ناک است و بدون دسترس داشتن به نسخه، نظری قاطع نمی‌توان داد؛ با این همه، گمان می‌برم پس از «خزینه دار»، حرف «را» افتاده است: پس روزی آن

خزینه دار [را] پیرهنی به مروارید بافته از خزانه غایب شد.

«چون زلیخا نومید شد آن جامه‌ها از یوسف بیرون کرد و پشمینه‌ای در وی پوشید و غلی بر گردنش نهاد و قیدی گران بر پای یوسف بست و بر خری فرمود نشانند» (ص ۱۹۵).

جمله پایانی باید این گونه باشد: بر خری فرمود «نشانند».

«پس خاموش گشت و سخن یوسف نگفت و ترسید که اگر حیلتی کند و یوسف را از زندان بیرون آرد، مردم او را در زبان گیرند و غیبت کنند و عزیز او را متهم دارد. و نیز اندیشه کرد که اگر یوسف را بیرون «آرم» عشقش [یعنی عشق خود زلیخا به یوسف] باز زیادت شود و بی قرار گردد» (صص ۲۰۳).

ظاهراً به جای «بیرون آرم» باید «بیرون آرد» باشد، چنان که در عبارت پیشین نیز همین است.

«آئی آرانی اعصرُ حَمراً. ساقی گفت من دیدم در خواب که خمر می فشردم. و بدین معنی انگور خواست ولکن «بثانی» حال از صفتی به صفت دیگر بگردد، بدان صفت دوم بازخوانند و روا دارند و مانند این بسیار است و بنزدیک اهل لغت این معنی ظاهرست» (ص ۲۰۶).

مقصود از «بثانی» را در نیافتیم. احتمالاً واژه دیگری بوده است.

«چون اهل زندان مسلمان شدند یوسف ایشان را گفت کدام دوستر دارید: با من «بیایید» در این زندان یا بیرون شوید و هرکس به خانه خویش شوید؟» (ص ۲۱۱).

باید توجه داشت که «اهل زندان» از جمله یوسف. «درون» زندانند و از همین روی نیز یوسف از آنان می پرسد: «... یا بیرون شوید؟». بنابراین، به جای «بیایید» (از مصدر آمدن) ظاهراً باید «بیایید» (از مصدر پاییدن = ماندن) باشد، یعنی یوسف از زندانیان می پرسد: با من در زندان «می مانید» یا بیرون می روید؟

«چون پیش ملک روی و باز بحرمت و حشمت خویش رسی مرا بنزدیک ملک یاد آور و «قصه و» مظلومی من او را معلوم گردان» (ص ۲۱۲).

ظاهراً به جای «قصه و مظلومی» باید «قصه مظلومی» باشد.

[زلیخا] «گفت: عزیز، قطیفر، عتین بود. بزنان نتوانستی رسیدن. و نیز هرگاه که با وی بخفتی شیطان بیامدی و میان ایشان بخفتی تا او به من نرسیدی» (ص ۲۴۳-۴).

در جمله دوم میان ضمائر «وی، ایشان، من»، هماهنگی وجود ندارد و جمله گرفتار تعقید شده است.



«و چون مهمانان را غله دادی و «برگ حویج»، چون باز بانبار شدی یا بحویج خانه، هم بر آن صفت یافتی، که هیچ کم نشده بودی از کرامت و معجزت یوسف [...]» (ص ۲۴۷).

در تعلیقات در باب «برگ حویج» نوشته اند: «حویج: مطلق ارزاق و حبوبات و لوازم مطبخ اندک اندک به صورت حویج (هویج) محدود شده است و به مفهوم زردک (گزر) درآمده است (محمد بن منور، ۱۳۸۶: ۵۶۵/۲) [...]».

اولاً توضیحی که از تعلیقات اسرارالتوحید نقل کرده اند، درباره «حوایج» است، نه حویج. ثانیاً در جمله مورد بحث، ضبط درست، ظاهراً «برگ و حویج»، با واو عطف و از باب ترادف، هر دو به معنی «مایحتاج» است. ناگفته نماند که یکی از ویژگی های این دست نویس، حذف واو عطف در بسیاری جای ها بوده و مصحح نیز در مقدمه (ص یکصد و بیست و هشت) بدان اشاره کرده اند. ما نیز در سطور آینده در این باب سخن خواهیم گفت. در این جا فقط اشاره می کنیم که چون در جمله مورد بحث، «برگ حویج» در کنار «غله»، ممکن است موهم «برگ هویج» گردد، اظهار و اثبات واو عطف در میان این دو واژه، از واجبات است.

«چون از هر دو جانب اندیشه ها راست شد و قحط و تنگی فرزندان یعقوب را «بشتافت» و بی طاقت گردانید، جمله برخاستند و بنزد پدر شدند [...]» (ص ۲۴۹).

در تعلیقات (ص ۴۳۸) در باب «بشتافت» نوشته اند: «قحطی به سرعت به فرزندان یعقوب روی آورد یا هجوم آورد». سپس برای این معنا جمله ای از تاریخ بیهقی را شاهد آورده اند: «خشمی و دلتنگی بی سوی من شتافت چنانکه خوی از من بشد».

اما گمان من این است که فعل جمله مورد بحث ما، «بتافت» باید باشد: قحط و تنگی فرزندان یعقوب را «بتافت». در این جا، «تافتن» به معنای «آزده و مکدر شدن [ / کردن]» است، مانند این بیت که لغتنامه دهخدا ذیل همین معنی آورده است:

گفتم متاب زلف و مرا ای پسر «متاب» گفتاز بهرتاب تو دارم چنین بتاب

«هر روز به سر راه رود و آنجا بنشیند و از گذرندگان خیرت می پرسد و از اثرت بر می رسد» (ص ۲۷۵).

باز هم گمان دارم که با توجه به سجع های قبل و بعد از این عبارت، به جای «برمی رسد»، «می پرسد» بوده تا ضمن آهنگین تر شدن، با «می پرسد» نیز جناس خط ایجاد نماید. یکی از معانی «برسیدن» «تفتیش کردن، بررسی کردن، تحقیق کردن» است (لغتنامه دهخدا).

«[...] من عفو کردم و چون من عفو کرده باشم که خصم ام خدای تعالی شما نیز بیامزد» (ص ۲۹۷).

ظاهراً «شما» و «نیز» مقدم و موخر آمده و پایان جمله باید چنین بوده باشد: خدای تعالی «نیز شما» [را] بیامرزد.

«و علما را درین سخن بسیار است که چرا برادران، یوسف را گفتند خطا کردیم، یوسف گفت لا تثریب علیکم الیوم؛ در ساعت عفو کرد و یعقوب بتسویف افکند. بعضی گفتند: یوسف جوان بود و یعقوب پیر و دلِ جوانان «تاریکتر» از آن پیران بود» (ص ۳۰۱).

واژه «تاریکتر»، دقیقاً برخلاف مقصود کلام است! ضبط درست، «باریکتر» است: ... و دل جوانان «باریکتر» از آن پیران بود. در اینجا «باریک» به معنای «نازک» است (لغتنامه دهخدا). در تاج القصص چنین آمده: «[...]. و چون شفقت یوسف کس را شفقت نبود، تا حدی که بر آنان که در حق وی جفا کردند شفقت نمود. و گفت لا تثریب علیکم الیوم<sup>۱</sup> (ج ۲، ص ۶۰۱). مقصود، آن که باریک دلی، به معنای شفقت است.

«موسی - صلوات الله و سلامه علیه - یوسف را - علیه السلام - بیرون از غار دفن «کردند» و اکنون گورش بیرون غار است [...]» (ص ۳۰۷).

اینجا هم واضح است که به جای «دفن کردند» باید «دفن کرد» باشد.

## ۵) حرکت‌گذاری‌های نادرست

مصحح احسن القصص، برخی از واژه‌ها را اشتباه حرکت‌گذاری کرده‌اند، از جمله:

«و بتازی پاشنه را عَقَب گویند» (ص ۱۲).

«عَقَب» (بر وزن ادب) به معنای پی است که از آن چله کمان سازند و آن پی‌های سفید مفاصل است.<sup>۳</sup> آنچه در زبان عربی معنای «پاشنه» می‌دهد، واژه «عَقَب» (به کسر قاف) است.<sup>۲</sup>

«الهی این گرگ را به سخن آور تا قصه دوست، من از وی بپرسم» (ص ۷۹).

در واژه «دوست» بر روی حرف «ت» علامت سکون نهاده‌اند (ویرگول پس از «دوست» نهاده راقم این حروف است)، و این، ناشی از غلط‌خوانی است. مصحح، خود می‌داند که در سرتاسر این متن، همانند بسیاری دیگر از متون نظم و نثر، ضمیر شخصی به جای ضمیر مشترک می‌نشیند، بنابراین، «دوست» باید به «من» اضافه گردد. قصه «دوست من» از وی بپرسم یعنی قصه «دوست خود» را از وی بپرسم.

۲. تاج القصص، ابونصر احمد بن محمد بخاری، با مقدمه و تصحیح سید علی آل داود، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۶.

۳. فرهنگ جامع کاربردی فرزاد، پرویز اتابکی، نشر فرزاد روز، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۰، ج ۳، ص ۱۸۷۷.

۴. همان

«هذا من ضرب الرحمن، صَرَبَهَا عثمانُ بن عفان» (ص ۱۲۵).

در این جا «بن» بدل / عطف بیان برای عثمان است و باید مرفوع باشد. جز این، یکی دو نکته دیگر نیز بازگفتنی است که در تعلیقات، نشانی از آن نیست. نخست آن که این جمله بدین صورت معنایی ندارد، چون در بخش اول، می گوید [سکه ها را] خداوند ضرب کرده و در بخش دوم می گوید عثمان ضرب کرده است! دودیدگر: منابع، این عبارت را چنین ضبط کرده اند: هذا ضربُ الرحمنِ صَرَبَهَا «لعثمانُ» بن عفان.<sup>۵</sup> ضمنا در عبارت متن، میان «هذا» و «ها» در «ضربها» ناهماهنگی هست که البته بی توجیه نیست، اما چنان که گفته آمد، تعلیقات کتاب در باب این عبارت بکلی خاموش است.

«ای پسر! ترا چیست که [ ... ] چنین دلتنگ و حزین و فروگرفته ای و می گیری؟ نه تاج «ملک» بر سرت است؟ نه اکلیل شرف بر پیشانی است؟ نه ردای کرامت بر دوش است؟ نه جامه عز و شرف بر تنت است؟» (ص ۱۲۷).

«ملک» (پادشاه) نیز اشتباه خوانده شده و به قرینه «شرف، کرامت و عز»، این واژه نیز «ملک» (پادشاهی) است.

«الهی! تو این ناچه را از نُوقِ بهشت گردان» (ص ۱۳۰).

«نوق» را هم در این جا، هم در تعلیقات و هم در نمایه (ص ۶۹۱) به ضم اول و فتح دوم ضبط کرده اند، در حالی که نوق بر وزن «بوق» و «دوغ» است.

«من قبطنی ام و تو عبری، و من نمی دانم که تو چه می خوانی و آواز خوش تو مرا بگریانید و دل من از جای بیژد» (ص ۱۴۰).

به قرینه فعل ماضی «بگریانید»، فعل پایان جمله نیز باید «ببُرد» (ماضی) باشد؛ اگر هم آن دو فتحه روی این واژه کار کاتب بوده باشد، مصحح می بایست صورت درست (ماضی) را در متن می نشانند و خطای کاتب را در حاشیه نشان می دادند.

«ابن عباس گوید چون میان یوسف و یعقوب «تیر» پرتابی شد، یعقوب باز پس نگرست» (ص ۳۰۲).

در تعلیقات در باب کسره «تیر پرتاب» نوشته اند: صورت دیگر آن «تیر پرتاب» است [...] (ص ۴۶۰)؛ اما باید دانست که این ها دو صورت متفاوت نیستند، و همان ضبط متن نیز «تیر پرتاب» (بر وزن میرزریاب) است که یاء وحدت و نکره ای، که افاده معنای «تقریب» می کند، بدان ملحق شده است،

۵. نزهه المجالس و منتخب النفايس، عبدالرحمن بن عبدالسلام صفوری، تحقیق عبدالوارث محمد علی، دارالکتب العلمیه، بیروت، لبنان، ۱۴۱۹ق، ج ۱۳ (نقل از: لوح تراث ۳). در این فقره، از راهنمایی دوست فاضل عزیزم سهیل یاری گلدره بهره یاب گشته ام.

چنانکه فی‌المثل گوئیم: میان یوسف و یعقوب، فرسنگی شد؛ یعنی تقریباً یک فرسنگ.

## ۶) حروف محذوف

چنان‌که در بخش «ضبط‌های نادرست یا مشکوک» (بزرگ حویج) اشاره کردیم، یکی از ویژگی‌های نحوی احسن‌القصص، حذف حروف اضافه و ربط و «را»ی نشانهٔ مفعول در بسیاری موارد است. مصحح نیز در صفحات یکصد و بیست و چهار تا یکصد و بیست و هشت، به این مسأله اشاره کرده‌اند؛ در عین حال، در باب شیوهٔ تصحیح نوشته‌اند: «رسم الخطی که برای چاپ احسن‌القصص انتخاب شده «تاحد زیادی» منطبق بر اصل دستنویس است تا ضمن حفظ صورت کهن رسم الخط، فواید زبانی مترتب بر آن نیز حفظ شود...» (ص یکصد و سی و یک).

اما اولاً معلوم نیست که «تاحد زیادی»، چقدر است و شامل کدام موارد است؛ ثانیاً وجود این موارد پرشمار در این اثر، فهم متن را اگر بکلی برای خواننده ناممکن ننماید، باری، وی را به زحمت خواهد افکند. چارهٔ کار آن بوده است که مصحح ارجمند، همهٔ موارد حذف شده را درون علامت [ ] قرار دهند تا ضمن حفظ و نشان دادن ویژگی‌های نحوی اثر، خواندن آن نیز که هدف اصلی است ممکن و آسان گردد. واژهٔ «ممکن» را از آن جهت به کار بردم که خواندن این کتاب با شکل موجود، برای غیر اهل فن، بواقع ناممکن است. حالا چند مورد را نشان می‌دهیم تا مسأله روشن شود:

- چشم [و] چراغ (ص ۴۵، س ۳ و ص ۶۷، س آخر)؛ من [و] تو (ص ۴۷، س ۱۵؛ ص ۱۶۱، س آخر و ص ۱۵۰، س ۱)؛ دور [و] نزدیک (ص ۷۱، س ۱۶)؛ توانگر [و] درویش (ص ۱۰۸، س ۱۵)؛ سر [و] روی (ص ۱۲۷، س ۱۷)؛ سی [و] دو سال (ص ۱۵۴، س ۸)؛ فضیحت [و] رسوا (ص ۱۸۵، س ۶)؛ شب [و] روز (ص ۱۹۵، س ۲۱ و ص ۱۹۹، س ۱۴). این هم چند جمله که نحو آن‌ها بر اثر همین ویژگی، مخدوش شده است:

- «یوسف با کودکی [و] جوانی صبر توانست کردن» (ص ۲۰۲).

- «ساقی [را] نام محلت بود» (ص ۲۰۴).

- «چون وقت مرگ آن نواختها [ی] مترادف و بشارتها [ی] متضاعف بیند...» (ص ۲۲۸).

## ۷) توضیحات

متن ۳۰۷ صفحه‌ای احسن‌القصص، حدود ۱۵۰ صفحه توضیحات دارد (از ۳۰۹ تا ۴۶۱) که برای فهم پاره‌ای مواضع متن سودمند افتاده است، اما در این بخش نیز برخی نکات را قابل تامل یافتیم که اینک بدان اشاره می‌نمایم:

- «زبان آن کس که می‌گوید که محمد را او می‌آموزد اعجمی است». در توضیحات نوشته

اند: «اعجمی: گنگ، لال» (ص ۳۱۱).

نخست آن که اگر اجمعی به معنای گنگ و لال باشد، در عبارت مورد بحث ما، که ترجمه آیه ای از قرآن است، آن شخص چگونه می تواند بگوید: «محمد را او می آموزد»؟! پس واضح است که گنگ و لال نبوده و قدرت سخن گفتن داشته است. دو دیگر این که «اعجمی» در «فرهنگنامه قرآنی»، «جز زبان تازی»<sup>۶</sup> قید شده و «فرهنگ جامع کاربردی فرزنان» نیز آن را چنین معنی کرده است: «۱. منسوب به اعجم: غیر عرب، آن که تازی نباشد ۲. نژاد غیر عرب ۳. آن که به زبان فصیح سخن نگوید گرچه از تازیان بادیه نشین باشد»<sup>۷</sup>. سدیکر: لغتنامه دهخدا هم، که این دو واژه (گنگ، لال) را جزو معانی کلمه «اعجمی» آورده و ظاهراً ماخذ مصحح بوده، برای این معنا، هیچ شاهدهی ذکر نکرده است.

### ۱۰. ابوفتوح رازی (!)

تا آن جا که راقم این حروف دقت کرده است، در سرتاسر این کتاب. مگر صفحه ۴۲۴. نام صاحب تفسیر *روض الجنان و روح الجنان* را «ابوفتوح» (بدون الف و لام بر سرِ فتوح) آورده اند که بر نگارنده معلوم نشد چرا چنین است (ر.ک: ص ۳۱۳ و بعد). حتی در فهرست منابع (ص ۷۰۱) نیز «ابوفتوح» ضبط نموده اند! در حالی که صاحب تفسیر مذکور، همیشه و همه جا. از جمله روی همه مجلدات بیست گانه کتابش. «ابوالفتوح» بوده است.

«نورمندترین»: «نورمند» معادلی است برای «انور» (ص ۳۱۵).

در اینجا نیز مسامحه ای رفته و «نورمند» را معادل «انور» دانسته اند، حال آن که معادل این واژه، همان «نورمندترین» است که در متن آمده.

«و یوسف را بیاوردند تا آنجا که فرود آمده بودند» [...] مردم قافله [...] گفتند ای مالک! این غلام نیست و به غلامان نمائند [...] چنان گمان بریم که او را بدزدیده ای ازین «جَلَّه‌ها» که اینجانند» (ص ۸۹). در تعلیقات (ص ۳۵۷) «جَلَّه» را «قبیله» معنی کرده اند که بر نگارنده معلوم نشد این معنی از کدام منبع است. اگر هم در جایی آمده باشد، در عبارت مورد بحث، چنین معنایی نمی دهد. مهذب الاسماء، «جَلَّه» را «آنجا که فرود آیند» و «مردمان فرود آمده» معنی کرده<sup>۸</sup>؛ در تاج الاسامی (تهذیب الاسماء) نیز تقریباً عین همین معنا را می بینیم: «آنجا که مردمان فرود آیند و گروهی که به جایی فرود آمده باشند»<sup>۹</sup>. حالاً آغاز عبارت منقول را بنگریم: «و یوسف را بیاوردند تا آنجا که فرود آمده بودند»؛ یعنی

۶. فرهنگنامه قرآنی، تهیه و تنظیم: گروه فرهنگ و ادب بنیاد پژوهشهای اسلامی، با نظارت دکتر محمد جعفر باقی، آستان قدس رضوی، چاپ دوم، مشهد، ۱۳۷۷، ج ۱، ص ۱۸۶.

۷. فرهنگ جامع کاربردی فرزنان، همان، ج ۱، ص ۳۸۲-۳.

۸. مهذب الاسماء فی مرتب الحروف و الاشیاء، محمود بن عمر الزنجی السجری، تصحیح محمد حسین مصطفوی، علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۴، ج ۱، ص ۹۸.

۹. تاج الاسامی (تهذیب الاسماء)، تالیف (؟)، تصحیح علی اوسط ابراهیمی، مرکز نشر دانشگاهی، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۷، ص ۱۴۴.

این معنا در خود متن نیز آمده بوده ولی مصحح بدان عنایتی نداشته‌اند. خلاصه آن‌که وقتی به مالک می‌گویند یوسف را ازین حله‌ها که این‌جا هستند دزدیده‌ای، یعنی از کاروانیانی که همچون ما در اطراف این چاه فرود آمده‌اند و بزودی به راه خویش ادامه خواهند داد.

«در هلاکت افتادم: در هلاک (کذا؛ ظ: هلاکت) خواهم افتاد. فعل ماضی محقق الوقوع است» (ص ۳۹۹).

فعل ماضی، که وقوعش تحقق یافته است. آنچه مقصود شارح بوده، فعل ماضی «در معنای مستقبل محقق الوقوع» بوده است.

«دینه و ابن یامین [...] می‌گفتند: ای پدر! پیغام یوسف آوردست و برادران را «نمی‌باید» که پیغام یوسف بماند. و در توضیحات نوشته‌اند: «برادران اجازه نمی‌دهند که...» (ص ۴۱۶).

در این‌جا ظاهراً «نمی‌باید» را درست معنی نکرده‌اند. در لغتنامه دهخدا از جمله معانی که برای «بایستن» ذکر شده، «شایسته بودن، لایق حال بودن، مناسب بودن» است. در عبارت منقول نیز همین معنا، مراد بوده است، یعنی چون برادران یوسف به پدرشان گفته بودند که وی را گرگ خورده، اکنون که مردی بازارگان خبر و پیغام یوسف را برای یعقوب آورده، رسوا خواهند شد و لذا این امر، مناسب حالشان. و به تعبیر امروزی، «به نفعشان» نیست.

«ای بیچاره بی‌دید! اگر این از طبایع بودی بایستی که همه میوه‌ها و نباتها یک رنگ بودی [...] نه بینی که آب قدرت فرستم تا زمین را زنده کند [...] هم در آن باغ لاله‌ها و گلها و سپرهمها بینی [...]».

در توضیحات (ص ۴۱۸) «بی‌دید» را «بی چشم و رو و گستاخ» معنی کرده‌اند. این معنی البته در این‌جا بی‌وجه نیست، اما به قرینه «نه بینی» و «بینی» که در سطور بعد آمده، همان معنای «کور و نابینا» هم درست است و به‌جا بود که بدین معنا نیز اشاره نمایند.

نوشته‌اند: «شَهَقَه‌ای بزد: شَهَقَه: نعره. شَهَقَه در این متن به ضم شین آمده که نشان دهنده تلفظی خاص است» (ص ۴۲۵).

این‌که این واژه در این متن به صورت «شَهَقَه»، به ضم اول، آمده، باید در پاورقی همان صفحه یادآوری می‌شد و چنان‌که پیش‌تر هم گفتیم، جای این‌گونه توضیحات، این‌جا نیست. ضمناً ضبط درست این واژه نیز «شَهَقَه» (به فتح اول و سکون دوم) است، نه چنان‌که ایشان آورده‌اند به فتح اول و دوم.

نوشته‌اند: «حُلّی: جمع حَلّی [به سکون دوم و سوم] به معنی پیرایه و زیور (لغتنامه دهخدا)» (ص ۴۳۰).

این توضیح کاملاً درست است اما «حُلّی» جمع «حَلّیه» (با تاء مدوّره منقوطة در آخر) نیز هست و از

آن جا که «جلیه» در زبان فارسی پرکاربردتر و مشهورتر است، بهتر بود به این واژه نیز اشاره ای می کردند.

## ۸) فهرست منابع

الف) خلق را تقلیدشان بر باد داد! متاسفانه از صبح روزی که بنا شد ما در همه علوم عالم، سرآمد همه کشورهای جهان شویم! لازم آمد برخی استانداردهای جهانی را نیز تقلید کنیم! و چنان که در همه امور عادت کرده ایم که اول عمل کنیم و پس از بیست سی. چهل سال، تازه خرابی ها و نابسامانی های به بار آمده را ببینیم و احیانا در باب رفع آن اندکی نیز ببندیشیم، در علوم انسانی هم، چنین کردیم. از جمله «کار»ها که در این حوزه کردیم تا هیچ چیزمان از غربی ها کمتر نباشد! تنظیم «فهرست منابع» کتاب ها بر اساس نام مولفان بود، که در واقع باید آن را «فهرست مولفان» نامید. اما چون فرایند «تولید علم» در این جا مبتنی بر تقلید بود و مقصود بنگاه های تولیدی نیز چیزی جز آمارسازی و رتبه بندی های پوشالی نبود، این تقلید نیز گرفتاری هایی به بار آورد که لاینحل می نماید.

ب) ابتدا برای جلوگیری از بروز سوء تفاهم تاکید می ورزم که آنچه در باب تقلید، در سطور پیشین نوشتیم، ارتباطی با مصحح گرامی احسن القصص ندارد و پیدا است که سختم ناظر بر جریانی است که گاه همه ما، و از جمله راقم این حروف را نیز، «مجبور» می کند بر خلاف شیوه های معمول و آزموده شده عمل کنیم. حالا اضافه می کنم که در فهرست منابع احسن القصص که بر اساس نام «مولفان» تنظیم شده، در میانه دو نام «انوار، سید عبدالله» و «اوحدی مراغه ای، رکن الدین»، ناگهان چنین آمده: «انیس المریدین» (!) و باز در همان صفحه (۷۰۲) در میان «بارتولد. و. و.» و «بحرانی، یوسف بن احمد» این گونه آورده اند: «بحرافواید» (!) شمار این موارد در منابع احسن القصص به بیست می رسد و هرژه مورد دیگر این هاست: پند پیران، تذکره الملوک، تذکره بغراخانی، ترجمه السواد الاعظم، ترجمه تفسیر طبری، تفسیر قرآن مجید، تفسیری بر عشری از قرآن مجید، داستان یوسف، رونق المجالس، شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان ...، شرح فارسی شهاب الاخبار، عهد عتیق، فرهنگ تاریخی زبان فارسی، «کتاب» نهج البلاغه با ترجمه فارسی قرن پنجم و ششم (بواسطه واژه «کتاب»، در ردیف حرف «ک» آمده)، گزاره ای از بخشی از قرآن کریم تفسیر شنقشی، مجمل التواریخ و القصص، نهج الفصاحه، یوسف و زلیخا.

البته مصحح ارجمند احسن القصص بهتر از هر کسی به این ایراد واقفند و چنان که گفته آمد، روی سختم با مزارع و بنگاه های تقلیدی موسوم به تولید علم است، بلکه یکی پیدا شود و بفرماید وقتی تنها در منابع یک کتاب مجبوریم نام بیست عنوان کتاب را لا به لای نام مولفان جا بزنیم، تکلیف چیست!

ج) در پایان این بخش اضافه می کنم شمار کتاب هایی که در فهرست منابع احسن القصص آمده، چنان که من شمردم، سیصد و هفتاد و شش است که اگر بواقع همه را در تصحیح این کتاب به کار برده باشند، سعیشان مشکور باد.

## ۹) فهرستها

فهرست های این کتاب از صفحه ۴۸۹ تا ۶۹۷ (۲۰۸ صفحه) را در بر می گیرد. البته نگارنده هنوز فرصت بررسی کامل و دقیق آن را نیافته، اما معلوم است که در آن، منافع، پرشمار است و محققان را سودمند خواهد افتاد. با این همه، دو سه مورد به نظر آمد که یادآوری می نمایم:

- «بنی اسرائیل» را در فهرست «اماکن» آورده اند (ص ۵۱۵).

- یکی از فهرست های این کتاب، فهرست «کتابها، اقوام، ستارگان و...» است. پیداست که اگر کسی بخواهد نام کتاب یا قوم یا ستاره ای را در متن بیابد، باید به این فهرست نگاه کند، اما معلوم نیست «و...» اشاره به چه دارد و خواننده کتاب، چه مواردی را می تواند در این فهرست بیابد.

## ۱۰) غلط های چاپی

یکی از نقاط قوت این کتاب، شمار بسیار اندک غلط های چاپی آن است که نشان دهنده دقت بیش از حد مصحح ارجمند و احیانا دوستانی است که در غلط گیری کتاب، به ایشان کمک کرده اند. تا آن جا که من دیدم، این چهار اشتباه چاپی در این کتاب رخ داده:

عالیمان به جای عالمیان (ص هفتاد و شش، س ۱۵)؛ محافت به جای محافظت (ص ۳۶۶، س ۱۲)؛ بگراف [با راء مهمله] به جای بگراف [با زاء معجمه] (ص ۴۰۶، س ۱۱) و دخیره [با دال] به جای ذخیره (ص ۴۳۹، س ۶).

چنان که مصحح در مقدمه کتاب گفته اند و ما هم در آغاز این مقاله یادآور شدیم، احسن القصص بر اساس نسخه ای منحصر به فرد سامان یافته؛ و می دانیم که تصحیح این گونه متون، خالی از دشواری هایی نیست. امیدواریم در آینده نزدیک، نسخه های دیگری از احسن القصص یافته شود تا مصحح ارجمند کتاب با استفاده از آن نُسخ و نیز به مدد آنچه ما در این مقاله یادآور شدیم، لذت خواندن و ویرایش پاکیزه تری از احسن القصص را به ما بچشانند.